

به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۲۰۲ دیوان شمس، برنامه ۹۸۶

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-سلامٌ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما
-مرتضا: پسندیده، مورد رضایت

در این لحظه شاه، یعنی خداوند حاضر و ناظر نشسته و به همه کائنات از جمله ما انسانها میگوید سلام بر شما و از ما میپرسد آیا شما از جنس من هستید، یعنی به اتفاق این لحظه با تسلیم و فضاگشایی بله میگویید تا لحظه به لحظه به من زنده و زنده تر شوید؟ اگر ما فضای درونمان را باز کرده و به هر اتفاقی که ذهنمان نشان می دهد، با فضاگشایی بله بگوییم، به خداوند وصل می شویم و در حضور او خشنود و راضی بوده و لحظه به لحظه بدون علت های بیرونی، شادی بی سبب را تجربه خواهیم کرد.

دل ایستاده پیشش، بسته دو دست خویش
تا دست شاه بخشد پایان، زر و عطا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

وقتی ما دست و پای من ذهنی را با تسلیم و فضاگشایی ببندیم و پرهیز کنیم از هرگونه هیجاناتی مانند خشم، حسادت، کینه و رنجش، در این صورت دائماً به خداوند وصل شده و لحظه به لحظه خداوند خرد، برکت، شادی، عشق و زیبایی را در وجودمان می ریزد.

جان مست کاس و تا ابدالدهر گه گهی
بر خوان جسم کاسه نهد دل، نصیب ما
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-کاس: کاس، جام
-ابدالدهر: همیشه، جاودان

اگر ما این لحظه به خداوند بله بگوییم و با فضاگشایی در برابر هر اتفاق راضی و خشنود باشیم، جان ما مست شده و شراب دائمی را از خداوند می گیریم و در نتیجه غذاها و برکات الهی به چهار بعدمان می ریزد و جسممان سالم می شود.

تا ز آن نصیب، بخشد دست مسیح عشق
مر مرده را سعادت و بیمار را دوا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

وقتی خداوند برکاتش را به جسم ما می ریزد، مسیح عشق، یعنی هشیاری حضور از درونمان زاییده شده و ما را که به واسطه من ذهنی پژمرده و بیمار شده بودیم، شفا می دهد.

برگ تمام یابد از او باغ عشرتی
هم با نوا شود ز طرب، چنگل دوتا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-چنگل: چنگال
-دوتا: خمیده، چنگل دوتا: در این جا منظور پژمردهگان و مرده دلان است.

وقتی با فضاگشایی، هشیاری حضور از درونمان طلوع کند، باغ وجودمان رونق گرفته و دل مرده ما با آهنگ زندگی هم نوا می شود و همیشه شاد خواهیم بود.

در رقص گشته تن ز نواهای تن تن
جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-تن تن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی

وقتی همیشه فضای درونمان را باز کرده و اتفاقات نتوانند ما را به خود بکشانند، ذره ذره وجودمان رقصان می شود و جان من ذهنی ما مست و خراب شده و نسبت به همانیدگی ها می میرد و در عشق فنا و محو می شود.

زندانی شده بهشت ز نای و ز نوش عشق
قاضی عقل، مست در آن مسند قضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

زندانی من ذهنی ما در اثر صبر، تسلیم و شکر تبدیل به بهشت شده و جان ما با آهنگ زندگی و شیرینی عشق خوش می شود، در نتیجه قاضی عقل من ذهنی ما بی هوش و مست شده و در برابر قضای خداوند سکوت می کند و منتظر می ماند تا خداوند تصمیم بگیرد.

سوی مدرّس خرد آیند در سؤال
کاین فتنه عظیم در اسلام شد چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

همه انسان ها از خرد کُل، یعنی خداوند می پرسند که چرا انسان ها دچار فتنه و تباهی من ذهنی شده اند؟ چرا با من ذهنی قضاوت و مقاومت می کنند؟ مگر قرار نبود که همه به خداوند با فضاگشایی بله بگویند؟

مفتی عقل کلّ به فتوی دهد جواب
کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

عقل کُل، یعنی عقل خداوند که تمام کائنات را اداره می کند، جواب می دهد، ای انسان، اگر تو به صورت حضور ناظر، شاهد ذهنت شوی، خواهی دید که این لحظه قیامت توست و تو نباید تا قیامت صبر کنی تا به اعمال رسیدگی شود، چرا که اگر تو یک همانیدگی را در مرکزت بگذاری، خداوند تو را بی مراد می کند تا مرکزت را عدم کنی و اگر لحظه به لحظه با فضاگشایی فکر و عمل کنی، خداوند هم تو را به خودش زنده می کند؛ پس چرا با سبب های ذهنی خداوند را جستجو کرده و با ذهنت می گویی این کار رواست یا آن کار نارواست؟

در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق
با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-عیدگاه: جایی که نماز عید در آن جا اقامه می شود.
-ثنا: مدح و ستایش

وقتی ما این لحظه با فضاگشایی به خداوند وصل شویم، عید ماست و در این صورت است که هشیاری حضور از مرکز ما با شمشیر شناسایی، سرِ همانیدگی هایمان را می بُرد و ما دائماً در حال شکر و مدح خداوند می شویم.

از بحر لامکان، همه جان های گوهری
کرده نثار، گوهر و مرجان جان ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

از دریای بی مکانی این لحظه، همه هشیاری های خدایی، تمام همانیدگی هایشان را شناسایی کرده و در طبق اخلاص گذاشته اند و بعد از رهایی کامل از همانیدگی ها، گوهر و مرجان عشق و شادی بی سبب را به همه نثار می کنند.

خاصان خاص و پردگیان سرای عشق
صف صف نشسته در هوشش بر در سرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-پردگیان: پرده نشینان، پوشیدگان، اولیای مستور

خداوند در سرای عشق نشسته است و ما با فضاگشایی جزو خاصان و برگزیدگان او شده و گروه گروه منتظر و آرزومندیم که به او زنده شویم.

چون از شکاف پرده بر ایشان نظر کند
بس نعره‌های عشق برآید که مرحبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

وقتی با فضاگشایی پرده پندار دل ما پاره شود و از همه هم‌هویت‌شدگی‌ها رها شویم، خداوند در ما به خودش زنده شده و ما در درونمان او را ملاقات می‌کنیم و به یک‌باره نعره عشق از همه ما بلند می‌شود و ما با فضاگشایی می‌گوییم خوش آمدید.

می‌خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ
سینای سینه‌اش بنگنجد در سما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-سنا: نور و روشنایی

اگر فضای درونمان را به اندازه کافی باز کنیم، خداوند از مرکزمان به صورت نور و روشنایی طلوع خواهد کرد، اما ما آن قدر فضای درونمان را نگشودیم تا خداوند که بی‌نهایت وسیع است در آسمان درونمان جا شود.

هر چار عنصرند در این جوش، همچو دیگ
نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

اگر ما حقیقتاً فضاگشایی کنیم، هر چهار عنصر ما، یعنی فکر، جسم، هیجانان و جان جسمی ما که مانند دیگ در جوش و تغییرند، سالم‌تر می‌شوند.

گه خاک در لباس گیا رفت از هوس
گه آب، خود هوا شد از بهر این ولا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

خاک با عشق به گیاه و آب هم با عشق به هوا تبدیل می‌شود. به عبارتی، خاک من‌ذهنی و آب هشیاری جسمی ما با فضاگشایی و عشق تبدیل به هشیاری حضور می‌شود.

از راه روغناس شده آب آتشی
آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

روغناس: روناس، گیاهی است که ریشه سرخ دارد و از آن برای رنگرزی استفاده می‌کنند. در این جا منظور مطلق درخت است.

آب هشیاری جسمی، یعنی همه همانیدگی‌های ما از راه درخت حضور، تبدیل به آتش عشق می‌شود و از راه عشق تمام خواسته‌های من‌ذهنی از بین می‌رود.

ارکان به خانه بگشته چو بیذقی
از بهر عشق شاه، نه از لهو، چون شما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-ارکان: جمع رکن به معنی ستون و پایه
-بیذق: مهره پیاده شطرنج

همه ارکان ما از جمله جسم، فکر، هیجانان و جان جسمی ما مانند مهره‌های شطرنج، به خاطر زنده شدن به شاه، یعنی خداوند، خانه به خانه نزدیک‌تر شده و در حال تکامل هستند و مانند ما به بازی ذهن مشغول نیستند؛ بنابراین ما هم نباید به بازی‌های من‌ذهنی مشغول بوده و از یاد خداوند غافل شویم.

ای بی‌خبر پرو که تو را آب روشنی‌ست
تا وارهد ز آب و گلت، صفوت صفا

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-صَفَوَت: خلوص، پاکی
-صفا: پاکی، روشنی

ما که به واسطه من ذهنی بی‌خبر شده‌ایم و این لحظه سلام خداوند را نمی‌شنویم، باید آگاه شویم که در وجود ما آبِ روشن و خالصِ هشیاری حضور است که تنها با فضاگشایی، این هشیاری از آلودگی‌های من‌ذهنی رها و آزاد می‌شود.

زیرا که طالبِ صفتِ صَفَوَتِ اِسْتِ آب
و آن نیست جزِ وصالِ تو با قَلْزِمِ ضیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-صَفَوَت: خلوص، پاکی
-قَلْزِم: دریا
-ضیا: نور

هشیاری و ذاتِ اصلی ما خواهانِ پاکی و صفاست و این خلوص و پاکی ممکن نیست مگر این‌که ما با فضاگشایی به خداوند و دریایِ روشنایی وصل شویم.

ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست
ابلیس وار سنگ خوری از کفِ خدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

اگر ما بخواهیم از آدم بودن، یعنی از فضاگشایی و از هشیاری خالص حضور برگردیم و سلام خداوند را در این لحظه نشنویم و همین‌طور به من‌ذهنی‌مان ادامه دهیم، باید آگاه شویم که ما درحقیقت به‌عنوان امتدادِ خداوند بی‌خدا نیستیم، اما اگر مرکزمان را مانند ابلیس جسم کنیم، از دستِ خداوند سنگ می‌خوریم و درنتیجه اتصالمان با خداوند قطع شده و در من‌ذهنی گرفتار می‌شویم.

آری خدای نیست، و لیکن خدای را
این سنتی ست رفته در اسرارِ کبریا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

وقتی به من‌ذهنی ادامه داده و در فکرهای پشت‌سرهم گیج شویم، می‌گوییم خدا نیست، ولی یکی از قوانین خداوند این است که اگر با من‌ذهنی فکر و عمل کرده و فضای درونمان را ببندیم، از دستِ خداوند سنگ می‌خوریم.

چون پیشِ آدم از دل و جان و بدن کُنی
یک سجده‌ای به امرِ حق از صدقِ بی‌ریا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن
کعبه بگردد آن سو بهرِ دلِ تو را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

اما یکی دیگر از قوانین خداوند این است که مانند حضرت آدم با جان و دل و بدن، یعنی با تمام وجودمان از خداوند عذرخواهی کرده و بگوییم ما به خود ستم کردیم و از روی راستی و صدق بی‌ریا در برابر خداوند فضاگشایی کنیم. و وقتی حقیقتاً در درونمان هیچ همانندگی نماند و فقط قبله ما خداوند شود، قبله خداوند هم به هر سویی که ما با فضاگشایی برویم می‌رود و ما به‌عنوان امتدادِ خداوند فکرهای جدید کرده و آفریننده می‌شویم، اما اگر دلِ ما به‌سوی همانندگی‌ها برود، قبله خداوند از ما روی برگردانده و ما را بی‌مراد می‌کند تا ما دوباره با فضاگشایی به او وصل شویم.

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من
مجموع چون شوند رفیقانِ باوفا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیتِ خاطر پیدا کردن

در این راه تکامل هشیاری حضور، همه ما انسان‌ها از جنس خداوند هستیم و باید با فضاگشایی همه را به صبر و شکر دعوت کنیم. اما اگر ما لحظه‌به‌لحظه با من‌ذهنی در تفرقه و دوئی بوده و درد را پخش کنیم، پس چگونه یاران باوفا که دائماً در فضاگشایی هستند، با ما جمع شوند؟ بنابراین ما مسئولیم که همیشه با فضاگشایی با خداوند همکاری کنیم تا همه انسان‌ها با دیدن ما درونشان به زندگی ارتعاش کند.

دیوارهای خانه چو مجموع شد به نظم
آنگاه اهل خانه در او جمع شد دلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

اهل خانه زمانی با هم جمع می‌شوند که دیوارهای آن خانه با نظم چیده شده و سقف داشته باشد. به‌عبارتی، ما هم زمانی می‌توانیم از تفرقه در آمده و با هم جمع شویم که دیوارهای خانه درونمان با نظم عشق و نظم خداوند چیده شده باشد نه با نظم من‌ذهنی.

چون کیسه جمع نبود، باشد دریده درز
پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

وقتی کیسه سوراخ باشد، پس چه‌طور طلا در آن جمع شود؟ ما هم شبیه کیسه سوراخی شده‌ایم که من‌ذهنی، هشیاری حضور در این لحظه را از ما به‌صورت یک خشم، رنجش، کینه و حسادت دزدیده و مدام ما را به گذشته و آینده می‌برد. ای خدا، بیا به دل‌های ما و ما را از این من‌ذهنی نجات بده.

مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم
شمس الحقی که او شد سرجمع هر علا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-علا: بلندی، بزرگی، شکوه

اگر ما دائماً با من‌ذهنی فکر و عمل کنیم و در تفرقه و دوئی باشیم، پس چگونه می‌توانیم در فضای یکتایی این لحظه مستقر شویم؟ وقتی از تفرقه من‌ذهنی درآمده و خورشید حضور از درونمان طلوع کند، با سرچشمه بزرگی‌ها که خداوند است به وحدت می‌رسیم.

ارادتمند شما، فریبا الهی‌مهر